



اهدای عضو پدیری که قلب پسرش را بخشیده بود

تصمیم بگیریم و در مورد نجات زندگی يك فرد دیگر برایم توضیح می‌داد، اما من این قدر در حالت بهت و ناباوری بودم که نمی‌دانستم چطور باید صحبت‌های ایشان را به خانواده‌ام منتقل کنم. برای همین از او خواستم چند ساعت دیگر دوباره تماس بگیرد و همه آن حرف‌ها را دوباره بزند. در همان فاصله خودم را به خانه‌مان رساندم و از همه خواهر و برادرهایم خواستم در خانه جمع شوند. وقتی آن پزشك دوباره تماس گرفت، گوشی را روی آیفون گذاشتم و همگی دوباره حرف‌هایش را گوش دادیم. خیلی برایمان سخت بود که ناگهان پدرمان را از دست بدهیم و حالا بخواهیم به اهدای اعضای بدنش فکر کنیم. تنها چیزی که به خواهر و برادرانم گفتم این بود که مطمئنم اگر پدرم جای ما بود به این کار رضایت می‌داد. او يك بار قلب فرزندش را هدیه داده و يك زندگی را نجات داده بود. شاید این کاری که پدرم در گذشته انجام داده بود، باعث شد هیچ‌کدام از ما ۱۱ خواهر و برادر به این تصمیم شك نکنیم. بعد از اعلام رضایت، پدرم به بیمارستان سینا منتقل و کبد او اهدا شد. بعد هم مراسم تدفین انجام شد.»

بخشش قلب پسر



علی با یادآوری خاطره برادرش گفت: «برادرم فقط ۱۴ سال داشت. سال ۸۱ بود که با دوستانش به گردش رفته بود که در اتوبان ماشین به او زد و مرگ مغزی شد. پدرم همه ما را دور هم جمع کرد و گفت حالا که جوانم را از دست داده‌ام و داغ او تا آخر عمر روی دلم می‌ماند، می‌خواهم قلب او را اهدا کنم که تکه‌ای از وجود پسرمن زنده بماند و به يك جوان دیگر زندگی ببخشد. غم از دست دادن برادرم همیشه برای پدرم تازه بود و همیشه از او حرف می‌زد. هیچ وقت نفهمیدیم قلب او در سینه چه کسی می‌تپد و گیرنده کبد پدرم چه کسی است، اما این که بعد از مرگ عزیزمان زندگی هنوز توسط آنها جریان دارد، چنان حس عمیق تأثیرگذاری در ما ایجاد کرده که من و چند نفر از اعضای خانواده‌مان به فکر گرفتن کارت اهدای عضو هستیم.»

می‌گفت ماشین استارت نمی‌خورد و به سختی توانسته بود آن را راه بیندازد. همین خرابی ماشین هم بود که عاقبت کار دست ما داد.»
ماشین آقا کریم تقریباً به ۶۰ کیلومتری مقصد رسیده بود و در نزدیکی روستای اردلان قزوین بود که دوباره خاموش شد و این بار هر کاری از دستشان برمی‌آمد انجام دادند، اما روشن نشد که نشد.
برای همین از يك جرثقیل و يك وانت نیسان كمك گرفتند تا بار را به ماشین دیگر منتقل کنند، اما درست زمانی که جرثقیل به محل رسید و کریم یوسفی از ماشینش پیاده شد که کار انتقال بار را انجام دهد، جرثقیل هنگام جابه‌جایی با مرد میانسال برخورد کرد و او با شدت به زمین کوبیده شد و سرش آسیب شدیدی دید.

لحظه‌های سخت

کریم که بعد از زمین خوردن بیهوش شده بود با آمبولانس به بیمارستان منتقل شد. علی یوسفی گفت: «وقتی به ما اطلاع دادند که پدرم در بیمارستان زنجان بستری شده است، خیلی سریع خودم را به آنجا رساندم. پزشکان در همان ساعات اولیه گفتند که ضربه سر خیلی شدید بوده و پدرم دچار ورم مغزی شده است. با این حال من خیلی امیدوار بودم که سلامتی‌اش برگردد و راستش را بخواهید فکرش را هم نمی‌کردم که پدرم را از دست بدهیم. مادرم را راهی تهران کردم و گفتم برو تا به نذری روز عاشورا برسد. اتفاقاً به كمك خواهرانم آتش نذری روز عاشورا را هم درست کرده و بخش کردند.»

اما چند روز بعد پزشکان با خانواده کریم تماس گرفتند و گفتند که او مرگ مغزی شده است. «يكی دو روز بعد بود که پزشك معالج پدرم به من گفت پدرم مرگ مغزی شده است. به حدی شوکه شده بودم که حتی پلك زدن هم برایم سخت شده بود. پزشکان به من گفتند اگر بخواهیم می‌توانیم اعضای بدن پدرم را اهدا کنیم. ما جرات را به برادرانم گفتم. به پزشك التماس می‌کردیم که اگر كوچك‌ترین امیدی برای زنده ماندن پدرم وجود دارد، کاری كنند که او به زندگی برگردد، اما آنها گفتند که چند پزشك متخصص مرگ مغزی را تایید کرده‌اند. حالا من مانده بودم و این که چطور به خانواده‌ام بگویم پیشنهاد اهدای اعضای بدن پدرم را داده‌اند.»

تصمیم بزرگ

يكی از پزشکان واحد فراهم‌آوری اعضای پیوندی با علی تماس گرفت و در مورد اهدای عضو به او توضیح داد. «پزشکی که با من تماس گرفته بود، می‌گفت مدت زمان نه چندان زیادی وقت داریم که در مورد پیوند عضو

۱۷ سال پیش بود که فرزند آقای کریم یوسفی در يك سانحه تصادف مرگ مغزی شد و با رضایت آقا کریم قلب پسر ۱۴ ساله‌اش اهدا شد. شاید آن روز پدر خانواده فکرش را هم نمی‌کرد که آن اهدا الهام بخش ۱۱ فرزند دیگرش شود برای روزی که عضوی از بدن خود پدر را اهدا کنند، اما زمانی که روز تاسوعا کریم یوسفی ۶۷ ساله بر اثر تصادف با يك جرثقیل مرگ مغزی شد، دیگر جای تردیدی برای فرزندانش باقی نماند که رضایت پدرشان در اهدای عضو خواهد بود، بنابراین با رضایت ۱۱ ولی دم، کبد مرد میانسال ۱۱ روز بعد از سانحه تصادف اهدا و پیکر او به خاک سپرده شد.

علی یکی از پسران آقا کریم با گذشت چند روز از فوت پدرش هنوز هم در شوک و ناباوری است. او صحبت‌های خود را با خبرنگار جام جم این‌طور آغاز کرد: «هر طور به ماجرا نگاه می‌کنم، به این نتیجه می‌رسم که این اتفاق تقدیر پدرم بود و شك ندارم اگر خودش هم جای ما بود، به اهدای عضو رضایت می‌داد. چون سال ۸۱ وقتی برادرم تصادف کرد و مرگ مغزی شد، پدرم قلب او را اهدا کرد.»

علی این را گفت و در یادآوری شب قبل از حادثه تصادف گفت: «شب قبل از تاسوعا بود و من در مغازه محل کارم نشسته بودم. دسته عزاداری داشت از جلوی مغازه عبور می‌کرد و من داشتم عزاداران را تماشا می‌کردم. يك‌دفعه در میان آنها چشمم به پدرم افتاد. بلند شدم و رفتم دم در مغازه و حدود پنج دقیقه‌ای به او زل زدم و زنجیر زدنش را تماشا کردم. نمی‌دانستم این آخرین باری است که می‌توانم يك دل سیر به پدرم زل بزنم، چون فردای آن روز دیگر پدرم را ندیدم.»

روز حادثه

آن روز آقا کریم می‌خواست باز هم به هیات عزاداری برود، اما طی تماس تلفنی که از سمت يك باربری با او گرفته شد از او خواستند با وانت خود يك دستگاه ای‌تی‌ام را به قزوین برساند. آقا کریم اول نمی‌خواست این کار را قبول کند و به آنها گفته بود روز عاشورا نذری دارند، اما زمانی که گفته بودند بیمه دستگاه رو به پایان است و انجام این کار ضرورت دارد، مرد میانسال به همسرش گفته بود نمی‌توانم کار مردم را زمین بگذارم و گفته بود چشم‌هایم تابلوها را نمی‌بیند و برای همین از همسرش خواسته بود که با هم به قزوین بروند و او در خواندن تابلوها كمكش کند. می‌خواست زود برگردند تا به درست کردن نذری‌شان برسند.

علی یوسفی درباره روز حادثه می‌گوید: «يك‌دفعه فهمیدم پدر و مادرم راهی قزوین شده‌اند. پدرم

يك بار قلب فرزندش را
هدیه داده و يك زندگی
را نجات داده بود. شاید
این کاری که پدرم در
گذشته انجام داده بود،
باعث شد هیچ‌کدام
از ما ۱۱ خواهر و برادر
به این تصمیم شك
نکنیم

تندرست